

گفتار هفتم

آخرین شکوه تاریخی شاهنشاهی هخامنشی

اردشیر دوم پس از ۶۲ سال سلطنت در سال ۳۵۸ پم در سن ۹۰ سالگی درگذشت، و پسرش وهوکه با لقب اردشیر سوم به جایش نشست. او بی درنگ دست به کار جابه‌جا کردن بلندپایگان کشوری و لشکری شد تا مناصب حساس را به وفاداران به خودش بسپارد. اما این اقدام او نارضایتی بسیاری از نیرومندان با تجربه پارس و مادی را به دنبال آورد. داریوش پسر آرشامه (برادرزاده اردشیر دوم) به شهرداری ارمنستان فرستاده شد؛ شهريار وقت ارمنستان حاضر به کناره‌گیری نبود و سر به شورش برداشت، ولی شورش او توسط داریوش فروخوابانده شد. یک پارسی دیگر به نام آرته بازو که شهريار لیدیه بود نیز وقتی حکم برکناری را دریافت کرد از اطاعت اردشیر سوم بیرون پرچم خود سری برافراشته با فیلیپ مقدونی و سران آتن وارد پیمان شده به آنها وعده داد که چنانچه در جنگ با اردشیر سوم از او حمایت کنند مبالغ هنگفتی به آنها خواهد پرداخت، همچنان به سران آتن بیم داد که اردشیر یک خشیارشای دیگر است و در نظر دارد که به آتن لشکرکشی کند، و هم اینک دوازده هزار شتر با بارهای سکه روانه یونان کرده است تا سرباز مردور یونانی خریداری کند که در لشکرکشیش به آتن شرکت کنند. او عملاً دست اندر کار شوراندان یونانیان برضد ایران بود. اما پیش از آنکه نیروی کافی گردآوری کرده باشد اردشیر سپاه به قصد دستگیری او گسیل کرد، و او به مقدونیه گریخته نزد فیلیپ - شاه مقدونیه - پناهنده شد، و از آنجا شهرياران محلی شهرهای ایونیه در غرب اناتولی را تحریک به شورش کرد. هدف او آن بود که به شاه بفهماند که تنها کسی که قدرت آرام کردن منطقه را دارد او است، و هرکس دیگری که شهريار لیدیه شود از پس این اقدام برنخواهد آمد. شاه مقدونیه نیز از اطاعت ایران بیرون شده مقدونیه را مستقل اعلام کرد. اردشیر به فرمانده نیروی دریایی ایران در اروپا دستور داد که ۳۰۰ ناو جنگی در اختیار دشمنان آتن قرار دهد. هدف شاهنشاه آن بود که اگر آتن بخواهد دست به اقدامی بزند در یونان جنگ داخلی به راه اندازد و آتن را ه‌دست خود یونانیها به شکست بکشاند. گرچه برخی از سران آتن به امید کمکهای مالی ارته بازو پیشنهاد می‌کردند که باید با ایران وارد جنگ شد، ولی بیشتر سران آتن عقیده داشتند که رشوه‌های شاهنشاه به سران دیگر شهرهای یونانی کار خودش را خواهد کرد و هرگونه حرکتی که از طرف آتن برضد ایران بروز کند نه

تنها ناکام خواهد ماند بلکه فرصتی به دست شاهنشاه خواهد داد تا خود را همچون نگهبان و سرپرست یونانیان وانمود کند؛ و دست به کار جابه‌جا کردن حکومتگران در آتن و دیگر شهرهای یونان بشود و وابستگی یونان به ایران بیش از پیش گردد. تماسهایی که فرستادگان شاهنشاه با سران آتن و دیگر شهرهای یونان انجام دادند و وعده‌هایی که به آنها داده شد وفاداری یونانیان به ایران را استمرار بخشید. در کاریه بانوئی به نام آرته‌مشیه (به یونانی: ارتمسیا) شهریار شد، و قلمروش چندین شهر ساحلی جنوب غربی اناتولی و چند جزیره در دریای ایژه را شامل می‌شد. این زن دلیر و باتدبیر که فرماندهی ناوهای ایران در دریای ایژه را نیز داشت در جنگ‌آوری زبان‌زد بود. او سراسر جزایر دریای ایژه را برای ایران حفظ کرد، و با روابط بسیار نیکی که با سران آتن برقرار کرده بود وفاداری سران آتن به «قرارداد صلح شاهنشاه» را تضمین کرد. «صلح شاهنشاه» عهدنامه‌ئی بود که ۲۰ سال پیش از روی کار آمدن اردشیر با سران آتن منعقد شده بود و استقلال آتن را تضمین می‌کرد، و در جای خود به آن اشاره رفت. آتن در نیمهٔ سدهٔ چهارم پم همچنان در سپهر ایران قرار داشت و بخش اعظم سران آتن مستمری بگیران دربار ایران بودند.

همراه با روی کار آمدن اردشیر سوم، در بالکان تحولاتی در شرف وقوع بود که شهرهای یونانی را به وحشت افکنده سبب شد که آنها هرچه بیشتر به شاهنشاه نزدیک شوند و از او فرمان ببرند و مزدوران یونانی را در اختیار او بگذارند، تا دولت ایران از خودمختاری و هستی آنها حمایت کند. این تحولات پیدایش نیروی نوپای فیلیپ دوم مقدونی بود که در سال ۳۵۹ پم به سلطنت مقدونیه رسیده بود. با روی کار آمدن اردشیر سوم و در میان نارضایتیهای ناشی از جابه‌جائیهای نیرومندان توسط اردشیر که در ارتش و دستگاه سلطهٔ ایران در اناتولی و بالکان و مصر و شام بروز کرده بود، فیلیپ مقدونی همهٔ روابط با ایران را بریده تراکیه و برخی از شهرهای آن سوی آبهای ایژه را از ایران جدا کرد و در صدد گسترش سلطهٔ خویش در بالکان برآمد. در قبرس نیز در همین زمان برضد اردشیر سوم شورش برپا شد. ما نمی‌دانیم که این یک خیزش استقلال طلبانهٔ قدرتخواهان بومی بوده یا پارسیان و مادیان ناراضی از سیاستهای اردشیر سوم محرکان شورش بوده‌اند؟! اردشیر سوم نیروی دریایی ایران را از ایونیه به قبرس گسیل کرد؛ و شورش قبرس فرونشاند (سال ۳۵۱ پم).

۱۲. سرکوب شورش فینیقیه و مصر

فرعون نخت هارهبی که همزمان با اردشیر دوم به سلطنت رسیده بود در مصر دست

به یک سلسله کارهای معبدسازی و نوسازی معابد کهن کرد. شمار معابدی که او در مصر برافراشت یا نوسازی کرد - و امروز ما می‌توانیم اینها را از روی نوشته‌های او در معابد سراسر مصر ببینیم - چندان است که نشان می‌دهد این فرعون راستین و فرزند خدای آسمانی شیرۀ مصر را برای خشنود داشتن خدایان و کاهنان کشید و صرف معابد کرد. او همچنین در بسیاری از معابد و مراکزی که در ۱۵۰ سال گذشته ساخته شده بودند نام خودش را بر دیوارها نویساند تا آثار خدماتی که در زمان حاکمیت ایرانیان بر مصر انجام گرفته بود زودده شود. اینکه نام او در شمار بسیار زیادی از معابد و ساختمانهای دینی مصر دیده می‌شود ناشی از همین اقدام او است، و شمار آنها چندان است که ساخته شدنشان نیاز به یک زمان چندین نسله دارد، نه اینکه در زمان او ساخته شده باشد. او در آرامگاه شکوهمندی که در دومین سال سلطنتش برای اپافیس زنده (گاو مقدس) برپا کرد تا وقتی اپافیس درگذشت در آن دفن گردد سیاهه‌ئی از پیشکشهای گزافی که به درگاه اپافیس تقدیم داشته را برای ما برجا نهاده است که نشان از ایمان عمیق این فرعون به مادرش اپافیس مقدس و بزرگوار دارد. مردم مصر نیز که اینک دوباره بندگان «فرزند راستین خدای آسمانی» شده بودند شیرۀ کار و تلاششان را سخاوتمندانه برای فرعون و متولیان معابد او می‌فرستادند تا در زندگی اخروی شان دهها برابر آنچه داده‌اند پاداش دریافت دارند. ولی - به هر حال - کارهایی که این فرعون انجام می‌داد برای مصر و در مصر بود، و دل‌های مؤمنین مصری را شاد می‌کرد؛ زیرا مردم مصر خودشان را خدمتکار دین می‌دانستند نه اینکه دین را خدمتکار خودشان بدانند؛ و این چیزی بود که بیش از دوهزار سال توسط متولیان دین در مغزهای آنها فروکرده شده بود، و آنها قبول داشتند که برای خدمت به خدایان آسمانی و زمینی آفریده شده‌اند. بشریت، در نظریۀ دینی مصر، برای عبادت خدایان آفریده شده بود، و خدایان پسرشان فرعون را فرستاده بودند تا مؤمنین مصری با فرمان‌بری از او خشنودی خدایان آسمانی را حاصل کنند و پس از مرگشان به بهشت برین بروند. فرعون نیز وظیفه داشت که تا می‌تواند برای پدران آسمانش معبد بسازد و گنج‌خانه‌های معابد را پر از زر و سیم کند، و چون روحش از قفس تن آزاد شد و خواست که به آسمان برگردد گنج بزرگی را با خودش ببرد و در زیرزمینهای آرامگاهش بگذارد و در آنجا به پدران آسمانی تقدیم کند.

نخت هارهبی همهٔ روابط با ایران را برید، و به تلاش بیرون کشیدن سرزمینهای شام از سلطۀ ایران برآمد. اردشیر سوم به فینیقیه - که از سلطۀ ایران بیرون شده با نخت هارهبی هم‌پیمان شده بود - لشکر کشیده به اطاعت کشاند. او سپس به مصر لشکر کشید؛ ولی در برابر

مقاومت نخت هارهبی نتوانست کاری از پیش ببرد و مجبور به عقب‌نشینی خفت‌بار شد (سال ۳۵۰ پم) تا با سپاه بزرگتری به مصر لشکرکشی کند. او مأمورانی را به شهرهای یونان فرستاد و از سران آن شهرها خواست که مزدورانشان را برایش بفرستند تا با او به مصر بروند. بخشی از سران شهرهای یونان عقیده داشتند که در این شرایط نباید مزدور به ایران فرستاده شود، بلکه بهتر است که مزدوران به مصر بروند و به‌فرعون خدمت کنند تا بیش از پیش نیرو بگیرد. ارسطو که پیش از این شهر پدیش در غرب اناطولی را رها کرده به یونان رفته و شهروند آتن شده بود می‌گفت:

باید برضد شاه بزرگ آماده شد و نگذاشت که او مصر را بگیرد؛ زیرا داریوش و خشیارشا پس از آنکه مصر را گرفتند به یونان تاخت آوردند. اینک اگر شاه بزرگ مصر را بگیرد به یونان نیز تاخت خواهد آورد.^۱

با این حال چندده هزار یونانی به‌خاطر پول سخاوتمندانه شاهنشاه برای شرکت در لشکرکشی به مصر آمادگی داشتند. فینیقیه با شنیدن خبر شکست شاهنشاه از مصر بار دیگر اطاعت ایران را از گردن افکند و کارگزاران ایرانی را بیرون راند. کشور فینیکه (لبنان کنونی) از اتحادیه سه‌شهر بزرگ و روستاهای توابعشان تشکیل شده بود. صیدا (صیدون) بزرگترین شهر فینیکه بود. اردشیر سوم در سال ۳۴۵ که در راه لشکرکشی مجدد به مصر بود به فینیقیه حمله برد. صیدونیه مدت‌ها استواری ورزیدند. یونانی‌هایی که به‌مزدوری در سپاه صیدون خدمت می‌کردند تسلیم شدند. سرانجام صیدا به‌دست اردشیر سوم افتاد. شهر صیدا که بزرگ‌ترین و ثروتمندترین شهر کرانه شرقی مدیترانه بود در آتش سوخت. او مستد ضمن بازخوانی سندهای برجامانده از آن‌روزگار، سوختن شهر را به‌خود شورشیان صیدا نسبت می‌دهد و می‌نویسد که آنها کشتیهای خود را آتش زدند تا به‌دست ایرانیان نیفتد، و خانه‌های شهر را نیز با هرچه در آنها بود آتش زدند تا برای اردشیر چیزی جز ویرانه برجا نباشد (سال ۳۴۵ پم).^۲ اگر این سخن درست باشد، می‌توان پنداشت که مردم شهر با شورشیان همکاری نمی‌کرده‌اند و هواخواه ایرانیان بوده‌اند، و سران شورش وقتی شکست خود را حتمی دیده‌اند از مردم شهر انتقام گرفته‌اند.

اردشیر پس از بازگیری فینیقیه سازمانهای اداری فینیقیه را منحل کرده آن کشور را تبدیل به یک استان تابع کیلیکیه کرده اداره‌اش را به‌شهریار کیلیکیه سپرد که نامش مز

۱- او مستد: ۵۹۶.

۲- او مستد: ۶۰۰.

و هوش بود. مز و هوش در فینیکه مستقر شد و به بازسازی خرابیها پرداخت، و صیدا به زودی به وضعیت سابق برگشت؛ ولی اکنون - به خاطر سوخته شدن صیدا - خشم از ایران و ایرانیان در دل بسیاری از مردم فینیکه لانه کرده بود، و هر آن می توانست که زبانه بکشد و تبدیل به شورشی دوباره شود.

اردشیر سپس با این سپاه پیروزمند که ده هزار تن از آنها مزدوران یونانی پیاده نظام بودند به مصر لشکر کشید. نیروی دریایی ایران نیز از قبرس به سوی مصر به راه افتاد. نخت هارهبی با سپاه بزرگی که از ۶۰ هزار مصری و ۲۰ هزار یونانی و ۲۰ هزار لیبیایی تشکیل شده بود به شمال مصر رفت تا راه ورود ایرانیان را سد کند. شاهنشاه و فرعون در جایی که اکنون اسماعیلیه است روبه رو شدند. فرعون جانانه مقاومت می کرد. از سپاه فرعون چندین هزار مزدور یونانی و چندین هزار لیبیایی و مصری به کشتن رفتند؛ اما تلفات سپاه ایران نیز بسیار بود. نبرد به درازا کشید. نخت هارهبی در شب ۱۵ تیرماه ۳۴۳ که چهاردهم ماه و بدر کامل و شب مبارکی بود ضمن قربانی بسیاری که انجام داد از خدایان تقاضا کرد که درباره فرجام این جنگ بزرگ به او خبر بدهند. در پاسخ به این پرسش در خواب دید که «ایزیس» (مادر همه خدایان) بر روی رود نیل در کنار ممفیس (پایتخت شمالی مصر) در کشتی بزرگی بر تخت نشسته، خدایان در سمت راست و چپ او به صف ایستاده اند؛ و «اونیریس» (خدای جنگ) در حضور ایزیس وعده داد که فرعون را پیروز گرداند به شرطی که فرعون کار ساختن معبد او را که نیمه تمام رها کرده است تمام کند. فرعون بامداد روز بعد به معماران سلطنتی در ممفیس دستور فرستاد که همین امروز به راه افتند و بی درنگ بقیه کارهای معبد اونیریس را به سرانجام برسانند. معلوم شد که برانگیزنده شاه ایران برای لشکرکشی به مصر همین خدا بوده که از سست کاری در ساختمان معبدش و ناتمام ماندن آن به خشم آمده بوده است.

با این حال، این وحی که به فرعون شده بود راست در نیامد (بداء حاصل شد). مزدوران یونانی سپاه او که تلفات بسیاری داده بودند پیشنهاد جاسوسان شاهنشاه را پذیرفته خائنانه آماده تسلیم شدند؛ در سپاه فرعون شکست افتاد، فرعون به ممفیس عقب نشست، ناوهای نیروی دریایی ایران که ناوخدایان و سربازانشان یونانی و فرماندهانشان ایرانی بودند از دهانه شمالی نیل در جهت خلاف مسیر آب به سوی ممفیس سرازیر شدند و نیروی دریایی فرعون را در هم شکستند. اردشیر نیز سپاهانش را برداشته به ممفیس رفت. ممفیس سقوط کرد و فرعون به جنوب مصر گریخت و آنچه توانست از خزاین پایتخت جنوبی برداشت و یکسره به سودان رفت.

مصر پس از آنکه سالها استقلال خویش را بازیافته بود از نوصمیمه شاهنشاهی ایران شد. دلاوری و تصمیم اردشیر سوم در بازگیری مصر نقش مهمی داشت. او در حقیقت جان خویش را مایه بازگیری مصر کرده بود، و این از نظر تاریخی برای ما که مردم ایران و نوادگان مردم آن زمان ایم نسبت به اردشیر سوم احترام انگیز است؛ زیرا لشکرکشی او به مصر تلاش برای حفظ حیثیت تاریخی ایران و شوکت و سروری ایرانیان بود. کاری که اردشیر دوم با آن همه شأن و شوکتش نتوانسته بود یا نخواسته بود که انجام دهد او با توانایی انجام داد. مزدوران یونانی سپاه فرعون نیز مورد بخشایش قرار گرفتند و به یونان برگشتند.

اردشیر سوم از مصر و کاهنانش در خشم بود، و بدکاریمائی که در مصر مرتکب شد برای هیچ انسان نیک سرشتی قابل دفاع نیست. او در مصر به شیوه شاهان سامی رفتار کرد، حصارهای شهرهای ممفیس و تبس به دستور او ویران شد، معابد مورد اهانت قرار گرفتند و گنج‌خانه‌هایشان تاراج شدند، کاهنان که با دل و جان از فرعون حمایت کرده و با فتواهایشان مردم را تشویق به جهاد با دشمن و دفاع از وطن کرده بودند آواره شدند. اپافوس (گاو مقدس) را اردشیر سوم به دست خودش خنجر زد و دستور داد سرش را بریدند و گوشتش را خوردند؛ بره مقدس - که نامش مندس بود - را نیز به دستور او سر بریدند و گوشتش را خوردند. برای آنکه کاهنان مصر را هرچه بیشتر تحقیر کند دستور داد خری را در معبد اپافوس ایستاندند تا کاهنان مصری به جای اپافوس بپرستند. او با این کارهای ضدتمدنی و منافی فرهنگ مداراگر ایرانی و سنت شاهنشاهان هخامنشی مشروعیت سیاسی ایران در مصر را برای همیشه از بین برد و مصریان را به دشمنان زیرسلطه ایران مبدل کرد که هرآن درصدد رها شدن از اسارت ایرانیان بودند و چشم بر راه می‌داشتند که یک منجی از راه برسد و آنان را از دست ایرانیان نجات دهد. سقوط فینیقیه نیز نتیجه‌ئی در همین حد داشت، زیرا مردم فینیقیه سوزانده شدن شهر صیدا را از جنایتهای ایرانیان دانستند. خشونت‌های اردشیر سوم در مصر و فینیقیه فلسفه پاسداری ایران از تمدن جهانی که در دو سده گذشته مورد قبول همه مردم زیرسلطه بود را به‌زیر سؤال برد و حیثیت ایران را لکه‌دار کرد.

اردشیر سوم سپس مصر را به یک پارسی به‌نام بگه و هوش سپرد، و یک پارسی دیگر به‌نام فرنداسپ را به معاونت او گماشت، و سپاهیان را برداشته به ایران برگشت. سران دستگیر شده مصری را نیز با خود به ایران برده به زندان افکند. بگه و هوش طومارهای مقدس معابد را که تاراج شده بود به‌بهای بسیار گزافی به کاهنان مصر بازفروخت. این عمل او که چیزی جز باج‌گیری ظالمانه نبود بیش از پیش بر خشم کاهنان مصری افزود. کاهنان جنوب

مصر سلطهٔ ایران بر کشورشان را به رسمیت نشناختند، و نخت هارهبی را فرعون حقیقی می دانستند. ولی کارمندان بلندپایهٔ مدنی مصر به خدمت شهریار ایرانی درآمدند. ریاست کل دستگاه دینی مصر نیز به یکی از خویشان فرعون فراری به نام «سمتو تَفَن آخت» واگذار شد. این کاهن بلندپایه در نوشته‌ئی که از خودش به یادگار نهاده بر خود می‌بالد که خدایان به او توجه و عنایت خاص مبذول نموده و مهر او را در دل شاهنشاه ایران جای داده تا این جایگاه بلند را به او بسپارد و او بتواند از این راه به مردم میهنش خدمت کند.

پاداشی که به مزدوران یونانی سپاه ایران داده شد چشمگیر بود؛ از جمله به «منتور» که ناوخدای نیروی دریایی ایران در ایونیه بود صد قنطار زر و فرمانداری سواحل غربی ایونیه داده شد. به زودی برادر منتور که «ممنون» نام داشت با آرسینه دختر آرتَه بازو ازدواج کرد و داماد ایران شد.^۱ ممنون پس از مرگ برادرش ناوخدای نیروی دریایی ایران در ایونیه شد.

خبر پیروزی بزرگ شاهنشاه در مصر در سراسر جهان پیچید. یونانیان با شنیدن خبر این پیروزی به وحشت افتادند که مبادا اردشیر به فکر افتد که یونان را نیز ضمیمهٔ ایران کند و برنامهٔ ناتمام خشیارشا را به اتمام برساند. فیلیپ مقدونی که با روی کار آمدن اردشیر سوم پرچم استقلال از ایران را برافراشته بود با شتاب یک هیأت بلندپایه‌ئی را به دربار ایران فرستاد تا پیمان اطاعت و باجگزاری را تجدید کند؛ و آرتَه بازوی شورش و شکست خورده که به او پناهنده شده بود به دربار ایران فرستاده شد تا شاهنشاه درباره‌اش تصمیم بگیرد. یک یونانی به نام هرمیاس که فیلیپ را تشویق کرده بود با استفاده از آشفنگیهای که در سرزمینهای شاهنشاهی پدید آمده دست به کار تشکیل سلطنت سراسری در سرزمینهای یونانی نشین شود بازداشت و به چارمیخ (صلیب) کشیده شد؛ و ارسطو که پیش از این یونانیها را به جنگ برضد ایران تشویق کرده بود از بیم اینکه به چنین سرنوشتی گرفتار آید از مقدونیه به آتن گریخت. نیروهای مقدونیه که در میان گرفتاری‌های ارتش ایران در فینیقیه و مصر به تراکیه گسیل شده بودند تراکیه را رها کردند، و مردم تراکیه بازگشت به دامن ایران را جشن گرفتند، و شاه به مردم تراکیه لقب «وفادار» داد. آتن نیز با فرستادن یک هیأت بلندپایه مراتب دوستی و وفاداری خویش را به شاهنشاه ابراز داشت؛ سران آتن به درخواست دربار ایران اقرارنامه‌ئی امضاء کردند که ضمن آن آتن تعهد می‌سپرد که در امور داخلی شهرهای خود مختار یونان دخالت نکند و به بهانهٔ تشکیل سلطنت یونانی امنیت و آرامش یونانیان را بر هم نزند. سران آتن به دربار ایران اطلاع دادند که فیلیپ مقدونی در صدد دست اندازی بر

یونان است؛ و مشورت فرستاد که شاهنشاه پیمان دوستی با مقدونیه را نقض کند و برای از میان برداشتن این خطر اقدام لازم را انجام دهد. این پیشنهاد لشکرکشی ایران به مقدونیه برای از میان برداشتن سلطنت فیلیپ بود، که البته به سبب غفلت اردشیر سوم در دربار ایران پاسخی نیافت. دولتها در تصمیمات داخلی یا روابط خارجی شان در لحظه‌های فرصتهائی را از سر غفلت از دست می‌دهند که گاه ممکن است که زیانهای غیر قابل جبرانی به دنبال می‌آورد، و این غفلت اردشیر سوم از خطر سلطنت نوپای مقدونیه یکی از نمونه‌های آن است که به زودی - چنانکه در بخش بعدی خواهیم دید - جریان تاریخ جهان را عوض کرد.

۱۴. داریوش سوم، و فروپاشی شاهنشاهی هخامنشی

در سال ۳۴۰ پم به نظر می‌رسید که قدرت شاهنشاهی در همه کشورهای زیرسلطه تثبیت شده است. سراسر جهان متمدن - به جز هند و چین - یا در درون قلمرو شاهنشاهی بود یا در سپهر شاهنشاهی قرار داشت. به نوشته او مستد، شاهنشاهی ایران از هر نظر - به ظاهر - از سده پیش نیرومندتر به نظر می‌رسید.^۱

ولی این اوج قدرت شاهنشاهی آغاز افول آن بود. به همان اندازه که در سرزمینهای زیر سلطه بر اطاعت از دربار ایران افزوده شده بود به همان اندازه بسیاری از شخصیت‌های نیرومند پارسی و مادی که به تصمیم اردشیر سوم موقعیتشان را از دست داده بودند بر ضد اردشیر برانگیخته شده بودند و خواهان برکناری او بودند. جابه‌جایی‌هایی که او در سالهای آغازین سلطنتش از نیرومندان پارسی و مادی انجام داده بود نارضایتیهای گسترده‌ئی را به دنبال آورد که به توطئه‌هایی بر ضد او انجامید، و او مجبور شد که توطئه‌ها را به شمشیر و اعدام خنثی کند؛ ولی اقدامات خشنی که او برای حفظ و تحکیم سلطنتش انجام داد نارضایتیهای بیشتری را به دنبال آورد. او سرانجام در آذرماه ۳۳۸ پم در توطئه‌ئی که شماری از بزرگان با دستگیری وزیر دربارش بگه و هوش طرح کردند از میان برداشته شد. گویا توسط پزشک مخصوص مسموم شد و درگذشت. پس از او یک هخامنشی به نام «خشیارشا» که مادرش نیز هخامنشی و هوتاووسه نام بود را بر تخت نشانند. اما با این کودتا بزرگان هخامنشی وارد دوران رقابت قدرت خونینی شدند، و در این رقابت قدرت همه فرزندان نرینه اردشیر سوم به کشتن رفتند. نبرد قدرت در ایران اوج گرفت؛ و داریوش پسر ارشامه (عموزاده اردشیر سوم) که شهریار ارمنستان بود به پایتخت لشکر کشید، خشیارشا و همه پسرانش کشته شدند، و داریوش به

۱ - او مستد: ۶۷۰.

سلطنت نشسته دست به کار تصفیۀ خونین رقیبان قدرت شد. بگه و هوش که آغازگر فتنه و عامل نابسامانیهای اخیر بود نیز توسط داریوش از میان برداشته شد (امردادماه ۳۳۶ پ.م). همان گونه که حدود ۹۷۰ سال پس از این رخدادها، و در زمانی که قدرت شاهنشاهی ساسانی بیش از هر زمانی در اوج بود، کشته شدن خسرو پرویز در یک کودتای درباری به عمر شاهنشاهی ایران پایان داد و به دنبال آن اوضاع جهان به کلی دگرگون شد، کشته شدن اردشیر سوم در کودتای بگه و هوش اکنون پایان بخش عمر شاهنشاهی هخامنشی و آغازگر دگرگونی بزرگ در اوضاع جهانی شد. اومستد می نویسد که اردشیر سوم «فرمانروای توانائی بود، و به خطا نرفته ایم اگر بگوئیم که بگه و هوش با کشتن او شاهنشاهی پارسی را تباه کرد... کشته شدن اردشیر سوم اوضاع جهانی را دگرگون ساخت.»^۱

همینکه خبر کشته شدن اردشیر سوم به مصر رسید یک افسر مصری اهل جنوب به نام خبیشه پایتخت - ممفیس - را گرفت، با دختر معبد بزرگ آمون ازدواج کرد تا شوهر خدازاده شود، خود را فرعون نامید و بخشهایی از مصر را به تصرف در آورد. نوشته‌هایی که از این فرعون برجا است می گوید که کاهنان منطقه باتلاقی شمال مصر کشته شدن اردشیر سوم را به خشم خدایان مصر نسبت دادند و ابراز خشنودی کرده از این مدعی فرعون کمال اطاعت را نشان دادند. در یونان اروپایی نیز اسکندر پدرش فلیپ را گشت و به جای پدرش شاه مقدونیه شد و در صدد بیرون کشیدن سرزمینها از دست کارگزاران ایران و تشکیل شاهنشاهی پهناور هلنی در شبه جزیره بالکان افتاد. داریوش سوم در سال ۳۳۵ پ.م لشکر به مصر فرستاد. فرعون جدید از یاری مزدوران یونانی بی بهره بود، زیرا مردم یونان گرفتار مشکل خودشان بودند که اسکندر با بلندپروازیهایش پدید آورده بود. فرعون هرچند که مورد حمایت کاهنان مصر بود ولی چندان نیروئی برای نگهداری مصر در برابر سپاهیان ایران در اختیار نداشت. مصر دوباره به تصرف ایرانیان درآمد، و شهر یاری مصر به افسری به نام شباکه سپرده شد که یونانیها نامش را «سباکس» نوشته‌اند (زمستان سال ۳۳۴ پ.م).

به سبب رفتارهایی که ایرانیان در دو دهۀ اخیر با مردم مصر کرده بودند مصریان از ایران ناراضی بودند و دیگر خواهان ادامه سلطۀ ایران بر مصر نبودند. قیام خبیشه آخرین فرصت تاریخی مصر برای بازیابی استقلال، و نیز حفظ هویت تاریخی شان بود که تا کنون در زیر چتر شاهنشاهی بردوام مانده بود؛ ولی با سرکوب شورش و نابودی خبیشه این فرصت از دست رفت. مزدوران یونانی که از مصر رفته به سپاه اسکندر پیوسته بودند اطلاعات کاملی از اوضاع

مصر داشتند که آگاهی از آن می‌توانست اسکندر را تشویق به لشکرکشی به مصر کند. داریوش سوم مردی کار دیده و شایسته بود. او آخرین شانس برای حفظ شاهنشاهی بود، ولی آنچه را ما تقدیر تاریخی می‌نامیم با او همراه نبود. وقتی او پس از تصفیة خونین رقیبان قدرت بر اریکه کوروش و داریوش تکیه زد، در مراکز قدرت محلی کشورهای تابعه هیچ‌گونه مشروعیتی برای او باقی نمانده بود؛ و حتی در داخل ایران رقیبان او برای آنکه مشروعیتش را زیر سؤال ببرند سخن از آن می‌گفتند که او از تبار هخامنش نیست و در خونش «فرهی» که لازمه مشروعیت سلطنت است وجود ندارد. این سخن از آنجا آمده بود که او از یک مادر غیر پارسی بود. او از سلسله خاندان شاهی که به اردشیر دوم می‌رسید نیز بیرون بود، و چنانکه گفتیم، پدر بزرگش برادر اردشیر دوم بود، و چونکه شاهی از پدر به او نرسیده بود مقامش مشروعیت نداشت.

اساس نارضایتی پارسیها از داریوش سوم آن بود که او با کودتای خونین به قدرت رسیده بود. نارضایتی‌های بزرگانی که از او زخم خورده بودند سبب شایعات فراوانی درباره او شد. دشمنان هخامنشی او به او لقب «کودمن» دادند که معنایش شاید «گودکن» باشد، یعنی کسی که به جای کشورداری به فکر کندن گود برای دفن کردن بزرگان کشور است.

داریوش سوم هم تدبیر داشت، هم دلاور بود، هم تجربه دراز حکومتگری و فرماندهی سپاه داشت، ولی شاهنشاهی هخامنشی با کودتای بی‌خردانه بگه و هوش وارد دوران خشونت و خونریزی شده به لبه‌های فروپاشی نزدیک شده بود، و تدبیر داریوش سوم نمی‌توانست که آنرا نجات دهد. بزرگان هخامنشی در پی کودتاهای خونین که بسیاری از بزرگانشان را به کام مرگ فرستاده بود آماده اطاعت از داریوش سوم نبودند. رقابت‌های اقتدارطلبان پارس و ماد با او از هر سو سر برآورد و شاهنشاهی را برای فروپاشی نهایی آماده کرد.

تا زمانی که یک تقسیم منافع رضایت‌بخش در میان زورمندان طبقه حاکم در ایران برقرار بود، شاهان هخامنشی با هر شرایطی که تخت و تاج را به دست می‌آوردند از حمایت یکپارچه سپهداران خاندانهای بزرگ کشور برخوردار می‌شدند. همین سپهداران یا فرزندانشان بودند که به عنوان خسترپاو (شهربیار) ریاست حکومت‌های محلی را در سرزمینهای تابعه در دست داشتند و از منافع ایران در آن سرزمینها حمایت می‌کردند و جریان مالیاتها به‌طور منظم به سوی پایتخت ایران سرازیر بود؛ و ارتش ایران که از پشتوانه مالی انبوه دربار برخوردار بود، در سراسر جهان هخامنشی از صلح و ثبات و امنیت و ارزشهای تمدنی پاسداری می‌کرد. اما همراه با روی کار آمدن اردشیر سوم که ولع قدرت اعضای خاندان سلطنتی و حمایت این یا

آن سپهدار از آن یا این مدعی سلطنت دربار را از حمایت بخشهائی از سپهداران محروم کرد، بسیاری از نیرومندان و بخردان که اورنگ شاهنشاهی را بر دوش داشتند قربانی شدند، و دوران ضعف و از هم گسیختگی نظام هخامنشی شروع شد.

قدرت سیاسی دارای دو چهره متضاد است: یک چهره انسانی و ستوده که ناشی از ضرورت حفظ نظم و امنیت در جامعه بشری است، و وجود آن برای جامعه ضرورت دارد؛ این چهره است که در فرهنگ ایران باستان «خَشْتَر» نامیده شده است. و یک چهره دیگر خونریز و خشن که برآمده از خوی افزون‌خواهی انسان است، و این نیز ضرورت حتمی تمدن است؛ زیرا تلاش انسان در راه رشد و توسعه تمدنی بدون آن مفهوم نمی‌یابد. این چهره که به‌توسط دیو «آز» شکل گرفته است سبب می‌شود که زورمندان نردبان قدرتشان را با لاشه‌های انسانی تأسیس کنند، و با استفاده از ابزار توطئه و نیرنگ و فریب از آن بالا بروند.

هر حاکمیتی به‌همان اندازه که نیرومند به‌نظر می‌رسد در عمق خویش سست و بی‌بنیاد است. حاکمیت را انسانها تشکیل داده‌اند، و انسانهای زمام آن را در دست دارند که اسیر امیال نفسانی خویش‌اند. هر چه یک آدم بیشتر خواهان قدرت باشد، بیشتر اسیر هواها و هوسها است و بندی دیو «آز» است. مولوی گوید:

نردبان خلق این ما و منی است عاقبت زاین نردبان افتادنی است
هر که بالا تر رود ابله‌تر است استخوان او بت‌ر خواهد شکست

تاریخ سلطنتها و هرگونه حکومت که در جهان بوده است تاریخ نبرد قدرت است. نردبان قدرت در سراسر تاریخ بر روی لاشه‌های بشری نهاده شده بوده و پلکان آن را کشتگان بشری تشکیل می‌داده‌اند. قدرت سیاسی وجدان را آلوده می‌سازد و انسان را به دیو آزمندی مبدل می‌کند که چیزی جز خون و گوشت انسانها او را سیر نمی‌سازد. هیچ شکلی از اشکال قدرت سیاسی از این امر مستثنی نیست، و یک شخص همینکه بر مسند قدرت نشست چه بخواهد و چه نخواهد به فساد خواهد گرائید و ستم پیشه خواهد کرد. مقدس‌ترین اشکال قدرت سیاسی که نام خدا را بر پیشانی خود داشته‌اند نیز چنین بوده‌اند؛ و آنچه «جهاد در راه خدا» نامیده می‌شده چیزی جز اقدام برای تخریب و تاراج آبادیها و کشتار و اسیرگیری انسانها و گسترش رعب و وحشت به هدف بسط سلطه خویش نبوده است. مدعیان نمایندگی خدا تحت نام جهاد برای دین خدا در صدد نابودسازی انسانهای بوده‌اند که نمی‌خواستند سلطه آزمندان آنها که با نام خدا شمشیر می‌زده‌اند را بپذیرند، و در برابر این جهادگران خونریز از هستی و هویتشان دفاع می‌کرده‌اند.

عظیم‌های تاریخ همه اسیر نفس خویش بوده‌اند که چیزی جز همان دیو «آز» نبوده است. در این حقیقت هیچ‌گونه استثناء نمی‌توان یافت. از کسانی که چون شاهان مصر و مقدونیه خودشان را فرزندان خدای آسمان می‌دانسته‌اند گرفته تا کسانی که چون شاهان میان‌رودان و اسرائیل خود را برگزیدگان و پیامبران خدای آسمانی می‌پنداشته‌اند، تا شاهنشاهان ایران که خود را خدمتگزار تمدن بشری می‌شناخته‌اند، همه به یکسان اسیر امیال و هواها و هوسها و دیو آز بوده‌اند. امروز نیز آنان که در پی کسب قدرت‌اند همین اسیران‌اند. هوس قدرت یک بیماری‌ئی است که عامل آن نزد زرتشت یک دیوی به نام «آز» و خصیصه‌ئی به نام «انگرمنیو» است؛ و وقتی کسی به بیماری «آز» مبتلا شد تا زنده است نمی‌تواند بهبود یابد، و همواره برای التیام این بیماری از خون و لاشهٔ انسانها تغذیه می‌کند ولی هیچ‌گاه شفا نمی‌یابد. نه تنها ضحاک افسانه‌ها «ماردوش» بود و همواره مغز انسان می‌طلیید و سیری‌پذیر نبود؛ همهٔ اقتدارگرایان تاریخ در دیروزها و امروز هر کدام یک ضحاک است که مارهای هوا و هوس مجبورش می‌کند که از مغز و گوشت و خون انسانها تغذیه کند تا قدرتش زنده بماند و سلطه‌اش ماندگار گردد. مارهای ضحاک افسانه‌ها هوس قدرت سیاسی است و ضحاکهای هر زمان اقتدارگرایان زمان‌اند؛ و هیچ تفاوتی میان اقتدارگرایان تاریخ نمی‌توان یافت. اورنگ فرمان‌روایی به حدی پرکشش است که انسان حاضر است برای حصول آن دست به هر جنایتی بزند و مارهای نفس خویش را ارضا کند. بزرگ‌ترین جنایتهای تاریخ به خاطر حصول یا حفظ قدرت (چه قدرت سیای چه قدرت مالی) صورت گرفته است. اقتدارگرایان تاریخ در راه وصول به هدفشان دست به جنایتهائی زده‌اند که بازگویی آنها لرزه براندام هر انسان نیک‌سرشتی می‌اندازد. در خاندان عثمانی از زمان سلطان محمد فاتح چنین رسم افتاد که هر کس پس از پدرش به سلطنت می‌رسید همهٔ برادران و برادرزادگان نرینه‌اش را کشتار می‌کرد تا هیچ فردی که بتواند مدعی او شود در روی زمین باقی نماند. فرزندان هارون الرشید عباسی که خودشان را جانشینان پیامبر و نمایندگان الله و سرپرستان دین حق می‌پنداشتند، برای این مقام فریبا به جان یکدیگر افتادند و امین جوان سال را مأمون جوان سال به قتل رساند تا خود برمسند خلافت تکیه بزند. پیش از آنها بهترین اصحاب پیامبر یعنی علی و طلحه و زبیر برسر مقام خلافت در یک نیم‌روز چندین هزار عرب را به کام مرگ کشاندند؛ و اندکی پس از این واقعه معاویه و علی (دو عموزاده) برسر مقام خلافت در یک جنگ چندروزه هفتاد و چند هزار عرب را به کشتن دادند. حسین که دخترزادهٔ پیامبر بود نیز - چنانکه می‌دانیم - قربانی قدرت کسانی شد که خودشان را وارثان مقام پیامبر و حافظان ناموس دین الله معرفی

می کردند. داستان قدرت در تاریخ بشری با داستان خون گره خورده است. این رود خون همواره بر بستر قدرت و سلطه در جریان است، و تا بشر قدرت خواه بر روی این کرهٔ خاکی می‌زید در جریان خواهد ماند.

اما اگر اقتدارگرایان قدرتشان را بر روی لاشه‌های انسانها بنا می‌کنند، خودشان نیز مجبورند که بهای گزافی در قبال اقتدارشان بدهند. شاید این یکی از اسرار طبیعت باشد که انسان به حسَب شوکت و عظمتی که به آن دست می‌یابد، فرزندانش مجبور باشند که بهای کامیابیمایش را بپردازند. و شاید راه و رسم جهان این باشد که خانواده‌ئی که دوره‌ئی سلطنت می‌کنند باید بهای شوکتشان را فرزندانشان در این دنیا پس بدهند. شاید راه و رسم روزگار این باشد که هیچ چیزی را بی‌بها به انسان ندهد. شاید هم چون هیچ قدرتمندی بی‌ستم نیست و اساس قدرت سیاسی را ستم تشکیل می‌دهد، ستمکاران - به حکم طبیعت - مجبور می‌شوند که کیفر ستمهایشان را یا خودشان یا توسط فرزندانشان بازپس بدهند. در دین کهن یهود که پاداش و کیفر را به این دنیا محصور می‌کرد و به زندگی پس از مرگ عقیده نداشت، باور بر آن بود که فرزندان بدکاران تا هفت پشتشان کیفر بدیهای پدرانشان را پس می‌دهند. در داستان کروسوس لیدیّه‌یی نیز بالاتر خواندیم که خدای یونانها به او اطلاع داد که او کیفر یکی از بزه‌هایی را پس داده که زمانی پدر بزرگش انجام داده بوده است، و در اثر این کیفر بوده که در برابر کوروش شکست یافته و سلطنت و کشورش را از دست داده است. در باور هندوان و بودائیان، انسانها بارها به دنیا می‌آیند و از دنیا می‌روند، و بدکاران در این زندگیها (جَنَم‌ها) کیفر کردارهای بدشان را بازپس می‌دهند یا میوهٔ کردارهای نیکشان را می‌چینند.

ما اسرار خَفِیَّهٔ طبیعت را نمی‌دانیم و رازهای جهان بر ما پوشیده مانده، ولی آنچه هست اینکه می‌توان درک کرد که انسانها مجبورند کیفرهایی چه فردی و چه خانوادگی در همین دنیا پس بدهند. روزگار به برخی سلطنت می‌دهد ولی آنها را درگیر خصومت نزدیک‌ترین کسانشان می‌کند و آرامش را از ایشان سلب کرده مجبورشان می‌کند که با تیغ کشیدن بر روی نزدیک‌ترین کسانشان کرسی‌شان را با داغ فراق و درد برادرکشی نگاه دارند و همواره در این آتش بسوزند. این همان مارهای افسانه‌ها است که همیشه بر دوش ضحاکهای هر زمان نشسته‌اند و آنها را می‌آزارند و مجبورشان می‌دارند که از خون و مغز انسانها تغذیه کنند حتی اگر از خون و مغز نزدیک‌ترین کسان به خودشان باشد. ما کدام سلطهٔ سیاسی را در جهان می‌شناسیم که دستش به خون بی‌گناهان آلوده نباشد؟ کدام سلطهٔ سیاسی را در جهان دیروز سراغ داریم که داغ ستم به نزدیک‌ترین کسان خودش را در سینه نداشته باشد؟ امروز در

خاورمیانه کدام سلطه سیاسی را می‌شناسیم که ستمش شامل همه کس و حتی نزدیک‌ترین وفاداران خودش نشده باشد؟ اصولاً «قدرت سیاسی» یعنی «ستم و فریب». این دو لازم و ملزوم یکدیگرند. همینکه کسی قدرت سیاسی داشت معنایش آنست که ستمگر و فریبکار است. بدون ستم و فریب نمی‌توان قدرت سیاسی را به دست آورد، و بدون ستم و فریب بیشتر نمی‌توان این قدرت را حفظ کرد. این به آن سبب است که قدرت سیاسی بدون «نبرد قدرت سیاسی» حاصل نمی‌شود، و نبرد قدرت سیاسی یعنی جنگ انسانها برای حصول یا حفظ قدرت؛ و در این راه حيله‌ها و نامردميه‌ها به کار گرفته می‌شود و بسیار کسان فدا می‌شوند، و این عین ستمگری و فریبکاری است. این همه قوانین که به ادعای حفظ نظم و امنیت تدوین گشته و این همه زندان که برای در بند داشتن مخالفان دولت ساخته شده است چیزی جز ابزار جبر و زور و ستم نیست که زورمندان ساخته‌اند تا به سلطه‌شان بر انسانها ادامه دهند.

وقتی از این نقطه نظر به قدرت سیاسی بنگریم «قدرت سیاسی» را مترادف «ستم» می‌یابیم، و چاره‌ئی جز آن نداریم که همه قدرتمندان تاریخ را «زورمندان ستمگر» بنامیم. ولی ما زورمندان و اقتدارگرایان را همیشه در دو صف متمایز قرار می‌دهیم: یک صف از آن زورمندانی است که قدرت سیاسی را برای برآوردن امیال شهوانی خودشان می‌خواسته‌اند و هیچ خدمتی به بشریت نکرده‌اند. صف دیگر از آن زورمندانی است که در حالی که امتیازات قدرت سیاسی را برای خودشان می‌خواسته‌اند، به بشریت نیز خدماتی کرده‌اند که نمی‌توان نادیده گرفت، بلکه باید آنها را به خاطر خدماتشان ستود و خاطر خدمتشان را گرمی داشت. اینها را اصطلاحاً «سلاطین عادل» نام داده‌اند. به عبارت دیگر، چنین شاهانی دارای سلطنتی بوده‌اند که در اصطلاح سیاسی با صفت «دیکتاتوری صالحان» از آن یاد می‌شود. شاهنشاهان ماد و هخامنشی چون خشتریت و هوخشتره و کوروش و داریوش و خشیارشا و اردشیر اول و داریوش دوم و اردشیر دوم از این جمله هستند، و دیکتاتوران صالح بودند. آنها زورمندانی بوده‌اند که ما هستی تاریخی مان و هویتمان را مدیون خدماتشان ایم و آنان را تا سرحد تقدس می‌ستائیم. آنان به تمدن بشری نیز چنان خدمات ارزنده‌ئی کرده‌اند که در طول تاریخ مورد ستایش بوده‌اند و هنوز هم هستند.

نبرد قدرت برای تصاحب مقام سلطنت از نخستین روزهای تشکیل شاهنشاهی در ایران وجود داشت، زیرا جاذبه تخت و تاج که نوعی خدایی را برای دارنده‌اش به وجود می‌آورد، هرکدام از افراد خانواده را به هوس شاه شدن می‌انداخت. هیچ‌یک از شاهان هخامنشی به شیوه کاملاً مسالمت‌آمیز به سلطنت نرسید، و هر بار که یک شاه می‌مرد بی‌درنگ رقابتها

آغاز می‌شد تا آنکه شاه پر قدرت بر رقیبانش پیروز می‌شد. فرهیخته‌ترین و بزرگ‌منش‌ترین و انسان دوست‌ترین شاهنشاه تاریخ که کوروش بزرگ باشد نیز کرسی سلطنتش را در آغاز بر خون‌کشتگان جنگ‌هایش با آشتی‌یاب بنا کرد. همچنین بود داریوش با آن فرهیختگی، و گزارش جنگ‌هایش را در جای خود خواندیم. کوروش و داریوش بزرگ‌ترین خدمتگزاران به بشریت در تاریخ و بزرگ‌ترین تمدن‌سازان تاریخ جهان بودند، و هرچند که تاریخ جهان تا امروز نتوانسته سلطه‌گرانی به فرهیختگی و نیک‌اندیشی و انسان‌دوستی و بزرگ‌منشی آنها نشان بدهد، ولی به‌عنوان زورمندان سلطه‌گر نیز حساب خاص خودشان دارند.

اعمال زور اساس احراز و استمرار قدرت سیاسی است، و هرچه زور حکومتگران بیشتر باشد قدرت سیاسی آنها دوام بیشتری می‌یابد. این اصل در همهٔ تاریخ و جغرافیا مصداق دارد. هیچ قدرت سیاسی بدون تکیه بر زور و جبر نمی‌تواند دوام یابد. چونکه زور اساس احراز قدرت است، در بین رقبای زورمند آنکه زورش بر دیگران بچربد فرادست خواهد شد و دیگران را زیر فرمان خواهد گرفت. ولی زمانی که رقیبانی با زورهای همسان با یکدیگر مقابله کنند جنگ داخلی آغاز می‌شود، کشور در نابسامانی فرومی‌رود و آشوب و ناامنی همه‌جا را فرامی‌گیرد، مردم از همهٔ زورآزمایان روز بیزار می‌شوند و برای پذیرفتن یک زورآور تازه به میدان رسیده که زورآوران دیگر را از میدان به‌در کند و امنیت را به‌جامعه برگرداند آماده می‌شوند. این وضعی بود که همراه با روی کار آمدن داریوش سوم در ایران به‌وجود آمده بود و شاهنشاهی ایران را برای فروپاشی آماده کرد.

شاهنشاهان هخامنشی ایران را بازور شمشیر و ابزار تئوریک و تدبیر نیک‌اندیشانه در اوج قدرت و شکوه نگاه داشتند. آنها آزمندانی بودند که همه‌چیز را برای خود می‌خواستند، لیکن برای این «خواستن» ناگزیر بودند که به فرمان‌بران و حامیان‌شان امتیازاتی بدهند و آنان را در مزایای ناشی از قدرت سیاسی سهمیم سازند. شاهنشاهان و شهریاران محلی با وجود خوی افزون‌خواهی‌شان چون ایرانی بودند و در ایران مستقر بودند سرزمین و قوم خویش را دوست می‌داشتند و هر کاری که انجام می‌دادند به‌نام ایران و برای ایران بود. دست‌آوردهای تمدنی، یعنی همهٔ آن ساخته‌های فرهنگی و هنری که برای شکوه بخشیدن به دربار شاهان و کاخ‌های شهریاران محلی ساخته می‌شد، گرچه به‌هدف فرونشاندن عطش عظمت آزمندان حکومتگر به‌وجود می‌آمد، در ایران بود، نام ایران بر خود داشت، به‌خاطر شوکت و شکوه ایران بود، و برای ایرانی عزت و ثروت و آرامش می‌آورد. توده‌های مردم کشور که آفرینندگان این آثار ارجمند بودند، به‌سائقهٔ ایرانی بودن به‌وجود آنها افتخار می‌کردند، و گرچه چندان

بهره‌ئی از آن دست آوردها به خودشان نمی‌رسید باز هم آنها را متعلق به خودشان می‌دانستند؛ زیرا اینها در نهایت ثمره کار و تلاش خودشان و نمایشگر شکوه و قدرت ایران و ایرانی بود و به دستگاہی تعلق می‌گرفت که به ایرانی عزت و شوکت و سربلندی بخشیده ایرانی را سرور جهان متمدن ساخته بود.

توده‌های ایرانی از راه کشاورزی و دامداری و صنعت و بازرگانی زندگی می‌گذراندند و نیازمند ثبات و امنیت بودند تا در سایه آن بتوانند به زندگی معمولی ادامه بدهند. شاهنشاهی هخامنشی در طول دو سده و اندی (۵۵۰ - ۳۳۱) ثبات و امنیتی همه‌جانبه را در ایران برقرار داشت و ایرانیان در سایه این امنیت به کار و سازندگی ادامه می‌دادند. در خلال دو سده و اندی که شاهنشاهان ایران در اوج قدرت بودند، نه تنها ایران بلکه سراسر جهان هخامنشی در آرامش و ثبات بی‌سابقه‌ئی زیست. سرزمینهای درون قلمرو شاهنشاهی در زیر چتر حمایت دولت مقتدر هخامنشی در نظم و ثبات و سکون به سر بردند و در غیاب جنگها و ویرانیها و غارتها و آوارگیها در آرامشی که شبیه آن را پیشتر به چشم ندیده بودند و پس از آن نیز تا قرن‌ها به چشم ندیدند به سازندگی و شکوفایی ادامه دادند. از این جهت دوران هخامنشی دوران رشد صنایع، رونق بازرگانی و شکوفایی چشم‌گیر تمدن بود. گرچه اقوام و ملل خاورمیانه زیر سلطه ایران می‌زیستند، ولی چونکه ایرانیان به فرهنگها و ادیان و عقاید اقوام احترام می‌نهادند و به سنتهای اقوام کاری نداشتند، اقوام تابع شاهنشاهی از همه‌گونه آزادی داخلی برخوردار بودند لذا از دستگاہی که بر آنها حکومت می‌کرد رضایت داشتند و مالیاتشان را با خوش دلی می‌پرداختند و فرزندانشان را با خشنودی تمام در اختیار ارتش شاهنشاهی می‌نهادند.

تاریخ جهان هیچ دولت جهانگیری را سراغ ندارد که همچون دولت هخامنشی همه اقوام و ملل را فرزندان خویش به شمار آورده و برای همه آزادیهای یکسان قائل شده باشد. تنها در سایه دولت هخامنشی بود که اقوام جهان آموختند که باید به عقائد و ادیان و خدایان یکدیگر احترام بگذارند و درصدد فراری دادن خدایان دیگران و از میان بردن دین دیگران بر نیایند. در سایه این دولت بود که اقوام جهان احترام به عقائد و آرای یکدیگر را یاد گرفتند و به کار بستند. ما در هیچ جای تاریخ هیچ دولتی را سراغ نداریم که مثل دولت هخامنشی مورد ستایش اقوام زیر سلطه قرار گرفته باشد.